

درباره میانسالگی و ابژه میل

لیبیدوی پولیس

امیر هوشنگ افتخاری راد

امین بزرگیان

I

(۱)

شهر، تن و نوشتار را، در واقع، باید از یک سنخ دانست. از قضا هر یک از جمله تجربه های مدرن به حساب می آیند. هر سه جغرافیای سرکوب و لذت، میل و امتناع هستند. شهر نیز چون تن دارای مراحل رشد جنسی - روانی، مرحله دهانی، معقدی و تناسلی است. شهر همچون فرد شهرنشین واجد میل است. و به همین دلیل میل نیز ممکن است ایدئولوژیک شود، به ویژه اگر ایدئولوژیک شدن چیزها در دستور کار حاکمیت باشد. میل ایدئولوژیک شده معمولاً سرانجام در میانسالگی، عرصه ظهور می یابد و این عرصه جایی جز تن و شهر ندارد. چنان که شهر در مرحله میانسالگی، به دنبال نقاطی برای ظهور میل خود می گردد. روان پزشکان میانسالگی را در زندگی فرد نقطه عطفی می دانند. در این سن است که افسردگی در تن فرد ظاهر می شود و او را با یادآوری گذشته در ناکامی های خود، از جمله ناکامی های جنسی، فرو می برد. اغلب حکم اخلاقی که توسط سوپراگو (فرامن، وجدان اخلاقی)، مبنی بر امساک نفس یا خویشتن داری، در جوانی فرد صادر می شود، مدام شکل ایدئولوژیک شده به خود می گیرد، و فرد برای توجیه کار خود مدام به آن توسل می جوید. اصولاً ایدئولوژیک شدن تنها در کار پوشاندن و توجیه وضع موجود است. به همین دلیل در چنین حاکمیت هایی پوشش نقش مهمی دارد. تنها با پوشاندن است که تن و شهر می توانند حکم اخلاقی را به اجرا درآورند. در هر ترکی که هر از گاهی در تن حاکم ایجاد می شود، هر پوشاندنی با دستپاچگی تمام از پس پوشاندن دیگر می آید.

در این شهرها که محصول فضای تک بعدی است، و در نتیجه تجربه آدمی خطی می شود، اگو (من) نقش معمول خود را از دست می دهد زیرا سوپراگو بر او سیطره دارد. فرضاً در خانواده، وقتی والدین احکام تربیتی - اخلاقی خود را بر کودک اعمال می کنند، کودک اگو و اگوی لیبیدوی خود را به طور

خودانگیخته سرکوب می کند. به گونه ای که در بزرگسالی نیز مطیع چنین احکامی می شود که اکنون ایدوئولوژیک شده است. تخطی از آنها برایش معصیت و ندامت در پی دارد. برای همین سرکوب آگو تا مدت‌ها تداوم می یابد. بعد از خانواده، حاکمیت با دستورات حکمی - تبلیغی - ترویجی، که وظیفه خود می داند تا از ذات فرد، تحت عنوان سعادت، صیانت کند، نقش سوپراگو را بازی می کند.

حال در شرایطی که تن و شهر رشد مراحل دهانی - معقدی - تناسلی را به دلیل سرکوب اخلاقی، به ویژه اگر آمیخته به فضیلت‌هایی چون فداکاری و ایثار، ناقص طی کند، به عبارتی اگر به مرحله تناسلی نرسد و در مرحله دهانی یا معقدی متوقف شود، در بزنگاه میانسالگی^۱ میل به طریق ممکن خود را نمایان می کند. حال اگر سوژه‌ی در قدرت، یعنی جایی که فرامین تولید می شوند، جایی که تن این سوژه در امنیت از نگاه یک **دیگری بزرگ**^۱ قرار دارد، جایی که خود شیخ وار هم وضع کننده و هم حافظ فرامین به حساب می آید، جایی که فرامین تنها برای **دیگری کوچک**، برای تن - شهر قابل اجراست نه برای تن خود، جایی که صیانت از ذات افراد را بر عهده می گیرد، آن وقت میانسالگی^۱ نقطه عطفی به حساب می آید که سوژه قدرتمند دچار نوعی حسرت یا کسترسیون می شود (احساس محرومیت از ذکر یا احساس اختگی، فرد مونث با دیدن این که فاقد ذکر است احساس درماندگی می کند، همین وضع در تمام افراد وجود دارد، وقتی متوجه می شوند که از قابلیت‌های میل خود بهره نبرده اند و سرکوب شده اند).

میل در این مرحله سنی بیش از دوره کودکی نقش بارزی را بازی می کند. میل یعنی خمیدگی، خم شدن، رغبت، و حتی انحراف. میل طبیعی: کیفیتی که در اجسام است و بعضی را به طرف پایین و برخی را به طرف بالا می کشاند (فرهنگ معین). بنابراین خمیدگی یا انحراف به چیزی که عموماً تابو شده است، گفته می شود. امر تابو شده مرکز جاذبه فرد سرکوفته می شود. گرائش تابو در میانسالگی قدرتی بیشتر پیدا می کند، زمانی که مقاومت به اصطلاح^۱ نفس سست شده است.

^۱ در واژگان لاکانی، کودک به هر چیزی که در اطرافش میل پیدا کند، آن را جزئی از مادرش می داند. بنابراین مادر برای او دیگری بزرگ محسوب می شود و چیزهای دیگر، دیگری کوچک. دیگری بزرگ همان میل بزرگ و مامن اوست. دیگری کوچک، انعکاس و برون فکنی آگو است. او همتا و شخص دیگریست که شباهت بصری دارد و انعکاس دیگری در آینه است. دیگری کوچک در نظم خیالی حک می شود. دیگری بزرگ، یک دیگری اساساً متفاوت، دیگری بودگی ای که دیگر بودگی موهوم^۱ امر خیالی را تعالی می بخشد زیرا با این همانی نمی تواند شباهت ایجاد کند. دیگری بزرگ در نظم نمادین حک می شود. مادر اولین کسی است که نقش دیگری بزرگ برای کودک دارد. عقده کسترسیون زمانی شکل می گیرد که کودک در می یابد دیگری بزرگ او ناقص است. همانطور که میانسال مذکور تن حاکم را ناکامل می بیند و احساس کسترسیون می کند.

«میل قسری: آن محرکی است که به واسطه قاسر خارجی در اجسام حادث می شود و اجسام را برخلاف میل طبیعی آنها سوق می دهد.» (فرهنگ معین). البته تقسیم میل به طبیعی و قسری تنها کار اخلاق بورژوازی مذهبی است. زیرا این بورژوازی در مقابل متعصبانی که اساسا میل [به ویژه جنسی] را انکار می کنند، به نوع طبیعی آن تاکید دارند. در واقع آنچه اینجا مشهود است تاویل و تفسیر میل است. زیرا در تفسیر، ذات یک چیز به واقعی و غیرواقعی تقسیم می شود. در دفاع و صیانت از ذات یک چیز، این روشی پذیرفته شده است. ایدئولوگ ها برای کنار گذاری رقیب به این روش متوسل می شوند.

آیا میل فرد میانسال، طبیعی و واقعی است یا غیرطبیعی و غیرواقعی؟

(۲)

فرد میانسالی که جوانی خود را در راه اهداف والایی گذاشته است و گوش به فرمان سوپراگو بوده است به ویژه که تن خود را تجلی ایثار دانسته است، اکنون احساس قربانی شدن، سوختن، احساس اختگی می کند. او به یکباره به وجود آلت خود پی می برد. هاله ممنوعه ای که دور آن بوده است، یکباره محو می شود و آلتش آزاد می شود. اما از بی اعتنایی به آن در گذشته سرافکنده است. میل فروخورده میانسال از راه های هر چه بیشتر غیرطبیعی ارضا می شود. اساسا پنهانی رفتن به اماکن ممنوعه، هیزی، مخفیانه دیدن تصاویر پورنوگرافی، و روابط جنسی پنهانی، بیشتر لذت می دهد. در این دوره، میل دیگر به شکل پیشین ارضا نمی شود، ارضای آن تنها در قلمرویی خارج از احکام تثبیت یافته اخلاق دستوری صورت می گیرد. درست جایی که تن حاکم، مناطق تابوشده اعلام کرده است. میانسال به افراد نوجوان و جوان میل پیدا می کند یا به تمام صورت های نارایج. پیشنهادها و تهدیدهای جنسی از جانب فرادست به فرو دست (یا چیزی که گاه خیانت های زناشویی می نامیم که البته واژه خیانت ابداعی اخلاق تاسیسی سوپراگو یا نهادهای ایدئولوژیک سازاست)، از همین امر ناشی می شود. برای همین، می بینیم میل در نهادهایی که میانسالان مدیریت می کنند، از جمله دانشگاه، دادگاه، پلیس... و از قضا نهادهای رسمی ای که سوپراگو برای اجرای ممنوعیت های خود آنها را تاسیس کرده است، بیشتر است. می توان به مواردی از جمله ماجرای ناصر محمدخانی موارد اخیر آن در دانشگاه زنجان (دکترمددی)، سهند تبریز، کرمانشاه، یا مسئول دادگاهی یا یک فرمانده انتظامی اشاره کرد. اما اینها موارد تازه ای نیستند. هرچند قیاس مع الفارق است اما باید به موارد دیگر از نوع دیگر اشاره کرد: چند سال پیش ازدواج مجدد دکتر سروش و یا ماجرای دکتر مهاجرانی ابعاد دیگری یافت. شکی نیست که هرکس در حریم خصوصی آزاد است هر کاری می خواهد انجام دهد، (در واقع هرگونه تبصره و تحدیدی گذاشتن در کلیت آزادی، آن را از حیز انتفاع ساقط می

کند). بنابراین دخالت دیگران به آن عرصه مشمول بعد حقوقی است، اگرچه هر کس که تبدیل به چهره (اجتماعی، سیاسی، هنری و غیره) می شود، مرزین عرصه خصوصی و عمومی ابهام آلود می شود. اما بعد دیگری که باعث می شود، عرصه خصوصی یک چهره مورد توجه قرار گیرد، میل نهفته دیگران به عملی است که او انجام داده است و آنها فاقد امکان انجامش هستند، به عبارتی، میل نهفته و سرکوفته ای که در او تجلی یافته است. در این مورد اخیر، البته، به لیبیدوی سیاسی آمیخته شد. جذابیت های زندگی بورژوازی هم برای اولین بار پیش چشم هایش راست می شود، مثل به یکباره دیدن ذکر خود، رنگ ها دیگر نه از موضع بدبینانه بلکه این بار واجد میل جنسی می شوند. در واقع همه چیز در نظر او واجد میل جنسی می شود.

لذت که زمانی مقبوح بود اینبار ممدوح است. در دوره های انقلاب و پیش از انقلاب، عمده جوانان انقلابی، چپ و مذهبی، حیث جنسی را زشت می دانستند. و بنابراین امساک می جستند. در میانسال، وقتی دچار بحران معنا می شوند زیرا فرضاً ازدواج اولیه آنها در فضای تک - تجربه از سر رفع تکلیف شرعی یا دلایل دیگر صورت گرفته، اکنون برای آنها دیگر ابژه میل نیست، به ویژه زمانی که موقعیت اقتصادی یا اجتماعی می یابند. سوژه در قدرت خسته از امساک و خویشتن داری های تام و تمام، در بحبوحه احساس محرومیت و اختگی با خود می گوید: یک بار که بیشتر زندگی نمی کنم چرا باید خود را از مواهب دور کنم. تازه من جوانی را برای اهدافی گذاشتم و حالا بس است. فریاد می زند می خواهم زندگی کنم. من دیگر فرصتی ندارم و نجنبم کاملاً باخته ام. عبارت اگر انجام ندهی یکی دیگر انجام می دهد، تاییدی است بر این نکته. جهان سرمایه مدار نیز با ترویج خوشباشی - البته برای بورژوازی توسعه یافته - بر جذابیت های موجود می افزاید. هر کس به غرب سفر کرده باشد حتماً از جذابیت های خرید، فضا و امکانات متنوع و شیوه های زیستی متعدد ستایش ها می کند.

ارزش نکرده ها در جوانی، میل به اصل نیروانا (فنا) یا مرگ اندیشی همراه با از جان گذاشتن، اینبار در میانسالگی در شعائر و لفاظی حفظ می شود، آن ارزش های با غلظت محتوایی در ظاهر دور ریخته نمی شوند بلکه ارزش فرمیک و صوری رقیق پیدا می کنند، و نقش تبلیغی - تزئینی می یابد. به معنای درست کلمه، ویتترین می شوند. عملکرد ویتترین چیست؟ ویتترین، کالاها و چیزها را عرضه می کند اما این کار باید واجد جذابیت، حتی مازاد جذابیت، باشد. ویتترین بیننده را تبدیل به خریدار می کند. ویتترین باید

دارای قدرت و اقتداری باشد تا شهوت بیننده منجر به عمل خرید شود. یعنی، خریدار باید به ارگاسم برسد تا عمل خرید انجام شود. پس: ویتترین شهوت بیننده را تبدیل به ارگاسم خریدکننده می کند.

انباشت نکرده ها، در یک لحظه و در میانسالی غلظت می یابند، داشتن جایگاه از جمله مدرک دکتر یا داشتن برج های بساز و بفروشی، مفریست برای فوران نکرده ها و تبدیل همه چیز به ابژه میل. حتی خود تن حاکم تبدیل به ابژه میل می شود. این میل دلیلی ندارد که از سر اعتقاد باشد. گرانش میل در هر جایی تجلی می یابد. سوژه قدرت حتی می خواهد با تن حاکم همبستر شود و چون نمی تواند به اجزا آن بسنده می کند همچون مواردی که اشاره شد.

مرد میانسال و بورژوازی میانه می خواهد تن را از امکانات زندگی بهره مند کند. به همین دلیل اغلب برای فروکش کردن میل جنسی خود به دختران هم سن دختر خود رحم نمی کند. میانسال پشت برچسب ایدئولوژیک - یعنی حفظ وضع موجود - به محارم خود تجاوز می کند.

در واقع، لیبیدوی رشد نیافته او اینبار حالت انفجاری می گیرد. سوژه های میانسالی که خودخواسته یا ناخواسته دارای لیبیدوی سرکوفته هستند، در دوره کمونی (طبق نظر فروید) به سر می برند. این دوره، دوره میانی بین رشد جنسی کودک و جوانی اوست. در این دوره لیبیدو متوقف می شود. ماندن در این دوره، یعنی دوره میانی، از قضا توجه کنید که میانسالی نیز حدوسطی در خود دارد، خراش هایی را بر نفس تن - شهر می گذارد. پس میانسالی بازگشت به دوره کمونی است.

میانسال همزمان دچار **هراس** و **حرص** می شود. از سویی حرص می زند تا جبران گذشته را بکند اما از سویی دیگر از نگاه دیگری (چه در مقام منع کننده امیال و تولید کننده و مروج اخلاق نیک و چه در مقام منع شونده و مصرف کننده اخلاق نیک) هراسان است. البته سوژه در مقام قدرت، زمانی که تضمین امنیتی لازم را یافت، هراس را از دست می دهد و حرص مضاعف جای آن را می گیرد.

اساسا ایدئولوگ ها وقتی به میانسالی و موقعیت تثبیت یافته می رسند، به دوره کمونی برمی گردند، در جوانی که عشق تنها معنایی متافیزیکی داشت و عشق همراه با امر جنسی تحقیر می شد، غایت رسیدن به معبود و یا وحدت با تن حاکم بود. به این واسطه عشق فیزیکی همسران تنها زمانی اصالت داشت که به

معنای همسویی روحی طرفین و یکی شدن با تن حاکم باشد. آن زمان که تنها وحدت و تجمع با همه چیز اصالت داشت، اکنون در دروه میانسالی، تنها فاصله و تفرق معنا دارد. پس میل به ازدواج‌های دوباره یا ارضای جنسی چندگانه زیاد می‌شود. در جوانی اصل نیروانا(فنا) و فرهنگ مرگ‌پذیری اعتبار دارد و غریزه جنسی در نقطه حسیض است و در میانسالگی، لیبیدو و غریزه جنسی در نقطه اوج قرار دارد.

اکنون تن - شهر با احساس کسترسیون در مقام جبران بر می‌آید: رنگ‌ها، فرم ساختمان، خیابان بندی‌ها، برج‌های هرچه بلندتر، برج‌های یادبود در مقام فاعلیت و نشانه نرینگی و راست - کاری ناشی از انجام فرامین سوپراگو، تونل‌های علی‌الظاهر برای رفع بار ترافیک اما میل نهفته برای بارگذاری و استیلا بر زمین به عنوان عنصر انیث - مگر در بسیاری فرهنگ‌ها زمین حکم مادر یعنی جنس مونث ندارد؟ - توسعه سالن‌های زیبایی، تغییرات زیبایی در اندام (از جمله گونه، بینی، باسن و شکم)، دریافت حریرصانه‌مدها، زیبایی‌اندام حتی اگر بدن‌های باد کرده از داروها باشد، تولید و تکثیر انواع و اقسام لوازم لذت (به ویژه لذت جنسی)، استفاده از دراگ و تجربه‌های گونه‌گون در فضای تک بعدی و تک تجربه‌ای...

در اینجا به نکته‌ای دیگر برمی‌خوریم. رستگاری‌ای که از جانب تن حاکم وعده داده می‌شود، به راست - کاری منجر می‌شود، رستگاری و راست - کاری واژگان نزدیک به هم هستند. راست - کاری درنماهای تن - شهری نمایان است. مدیریت‌های میانسال دائم بر فاعلیت داشتن و اقتدار عموماً مردانه اصرار دارند. همچنین راست - کاری، دارای استعاره رو به بالا و تعالی دارد. برج‌ها راست رو به بالا می‌روند. این عمل استعلایی چیزی نیست جز فاعلیت نرینگی.

تن - شهر به ویژه میانسال (توجه کنید که مدیران و طراحان اغلب در میانسالی به سر می‌برند همان‌ها هستند که احساس کسترسیون و جبران آن را در شهرسازی القا می‌کنند) بی‌درنگ می‌خواهد آگوی لیبیدو را آزاد کند. اما از سویی دیگر دستگاه ایدئولوژیک ساز همچنان روی کار است. پس الگوهای جدید نیز باید سرکوب شود. سبک زندگی باید در همان فضای تک بعدی همراه با تک - تجربه، تحمیل شود. در این میان سوژه‌های قدرت در امان هستند. اما تن‌های دیگر جای مناسبی برای تنبیه در برابر دیدگان همگان است تا درس عبرت شود. آگوی سوژه‌های قدرت آزاد می‌شوند و آگوی تن‌های **دیگری کوچک** تنها در شرایط زیرزمینی تر دارای آزادی‌های محدودند. هرچند سوژه‌های میانسال قدرت به ویژه در هنگام شکاف‌های تن حاکم همیشه قدرت برملاشدگی بیشتر دارند. و بیشتر در تن - شهر انعکاس می‌یابد.

دیگری کوچک - اگر مسئله خیانت جنسی باشد یا با قتل حل می شود یا در محفل کوچک خانواده و محل و در دادگستری طرح می شود.

بدین ترتیب، برملا شدن سوژه قدرت نسبت به برملا شدن رابطه جنسی خیانت آمیز در خانواده های معمولی ابعاد بیشتری دارد. اساسا این برملا شدن، در نظم نمادین، به معنای فریاد کودک است که از عریانی تن حاکم و سوژه های قدرت حرف می زند. هرچند که افراد در تلاش معاش و برآوردن امیال جنسی سرکوفته، به خود مشغول اند. در برابر فریاد کودک شاید تنها لب بجنبانند و رد شوند.

بدین سان اکنون فضای شهر، آکنده از وضعیتی مصرفی - حشری است. تن - شهر میانسال دنبال احیای لیبدو است. شهر همچون تن دارای نقاط شهوت زاست. شهرها برخلاف روستاها در این نقاط شهوت زامکان های تازه ای تاسیس می کند، سینما، ورزشگاه، سالن رقص، روسپی خانه، و... در شهرهای توسعه یافته نقاط شهوت زاموقعیت های خاصی دارند، اما در شهرهای میانسالی که لیبدو سرکوب شده یا سوپراگو فاعلیت تام و تمام دارد، نقاط شهوت زا، سایه وار در همه جا پخش است، حتی زیرزمینی. همه جای تن - شهر، شهوت زاست و تبدیل به ابژه میل می شود. نهادهای رسمی و غیر رسمی و در نهایت خود تن حاکم ابژه میل جنسی خواهد شد. و در نتیجه به مرحله ای می رسد که همه به آن میل جنسی پیدا می کنند.

II

(۱)

در روانکاوی، مفهوم اروس (Eros) اشاره دارد به غریزه های معطوف به لذت جویی (هدونیسیم) که نیرویشان از «لیبدو» مایه می گیرد. البته اروس تکاپوی صرف برای ارضای غرایز حیوانی نیست، بلکه به گفته «فروید» هدف آن پیوستن یکایک افراد و سپس خانواده ها، قبایل، نژادها و ملت ها به یکدیگر، به صورت واحد پهناور جامعه ی بشری است. به تعبیری دیگر اروس، میانجی ارتباط میان افراد و جوامع و به عبارتی خالق «فرهنگ» آنهاست. از دیدگاه فروید، فرهنگ همواره از تکانه ای درونی تبعیت می کند. این تکانه یا غریزه چیزی نیست جز برانگیختن احساس گنهکاری روزافزون و مراقبت برای زنده نگه داشتن آن، که لازمه تداوم فرهنگ می باشد. احساس گناه همان چیزی است که فروید از آن به «تادیب نفس» یاد می کند. از نظر وی در روان آدمی، دومبدا وجود دارد: یکی مبدا واقعیت طلبی و دیگری مبدا لذت

جویی که سازنده‌ی اصلی پیکار همیشگی "Ego" (من) با "Id" (نهاد) هستند. «نهاد» به عنوان قلمروی فاقد حس اخلاقی و صورت شکل‌نیافته تمنیات بدوی همچون غریزه جنسی، که اروس به عنوان رانه عاطفه جنسی از ویژگی‌های آن به شمار می‌رود، با «من» به عنوان قلمرو شخصیت انسان به گونه‌ای که در ناخودآگاه شکل می‌گیرد، در تعارضی تاریخی به سر می‌برد. از نظر فروید در ظهور تمدن، «من» می‌بایست «نهاد» را کنترل و رام نماید. تمدن از نظر وی همواره به سرکوب وابسته است و لذا ذاتا متضمن رنج و احساس گناه است. فروید در رساله اجتماعی خود «تمدن و ناخرسندی‌هایش» عنوان می‌کند که اگر ما سعی نمائیم همه امیال خود، اعم از جنسی و غیر جنسی را ارضا کنیم، جامعه و تمدن و فرهنگ نابود می‌شود و در این شکل افراد به یکدیگر تنها به عنوان ارضا کنندگان اروس نگاه می‌کنند.

این نسبت برقرار شده فروید میان «اروس - تادیب نفس» با «رشد تمدن - ظهور فرهنگ» در دهه‌ی شصت منتقدی جدی یافت. مارکوزه در مقاله‌ای که بعدها در کتاب «خرد و انقلاب» چاپ گردید میان اخلاق لذت‌جویی و جنبه‌رهایی بخشی لذت‌جویی تمایز گذاشت.

مارکوزه در این مقاله که جرقه‌هایی از تئوری «اروس و تمدن» در آن دیده شد، ملاک جنبه‌رهایی بخشی لذت‌جویی را کذب بودن آن در طول تاریخ عنوان کرد. از نظر وی لذت‌جویی توانسته است طلب خوشی و خوشبختی را در مقابل هرگونه آرمان‌سازی از ناخوشی و تیره‌بختی، زنده نگه‌دارد. در دیدگاه مارکوزه، لذت‌جویی در برابر کاستن از ارزش التذاذ خواه از طریق کیش کار و خواه به وسیله‌ی تجلیل از فرهنگ مثبت - که زیبایی را به دلداری‌های بی‌مایه تبدیل می‌کند - مانند وزنه متقابل عمل کرده است. لذت‌جویی به ویژه می‌باید آدمی را متوجه این حقیقت کند که بشر، عمل جنسی را به سطح تکالیف، عادات و یا بهداشت عاطفی پایین آورده و خوشی جنسی را در این راه فدا کرده است.

در تئوری فروید هرچند افزایش قوای اروس تا بالاترین حد از اهمیت بنیادینی برخوردار است، اما همواره این دغدغه وجود دارد که این افزایش، تادیب نفس و خویشتن‌داری و در مجموع تمدن را به خطر نیندازد. زیرا همان‌گونه که پیشتر عنوان گردید، از نظر فروید، مقداری خویشتن‌داری و جلو‌گیری از غرایز برای دوام تمدن، لازم است. زیرا اگر «نهاد» به خود واگذار شود به حالت انفعالی و مواج از یک احساس غریزی به احساس غریزی دیگری رانده می‌شود. فروید، بهایی که هر فرد از لحاظ عاطفی در ازای زندگی در جامعه متمدن پرداخته و باید پردازد را ترک نفس و احساس گنهکاری و تنبیه خویشتن می‌داند و به صراحت لهجه می‌گوید که ذات تمدن سرکوب‌گر است.

اما از نظر مارکوزه، سرکوب لذات و شادی از سرکوب ضروری فراتر رفته و تبدیل به سرکوب غیر ضروری (سرکوب مازاد) شده است. سرچشمه این سرکوب غیر ضروری نیز از نظر وی بی‌شک چگونگی توزیع منابع اقتصادی - معیشتی و نیز نوع سلطه اجتماعی (ایدئولوژی مسلط) بوده است که در نظام سرمایه‌داری برقرار گشته و گرنه بقای تمدن نیازمند این حجم از سرکوب نیست. سرکوب میل جنسی و اصل لذت، برخلاف گفته فروید، در دیدگاه مارکوزه، تنها به حکم اصل واقعیت صرف، صورت‌بندی نمی‌گردد، بلکه در پشت این اصل، سلطه در شکل تاریخی خاص آن قرار دارد که سرکوب غریزه‌ی جنسی را امری لازم بیان می‌کند. از نظر مارکوزه یکی از مظاهر اصلی رهایی و آزادی انسان، آزادی از سرکوب غیر ضروری در خصوص زندگی جنسی است. او از دو واژه محوری در تئوری انتقادی خود بهره می‌گیرد: سرکوب مازاد (غیر ضروری) و دیگری اصل عملکرد.

منظور وی از سرکوب مازاد، ایجاد محدودیت‌ها جهت اعمال سلطه ایدئولوژی است که مازاد بر تعدیل لازم رانه‌ها جهت تداوم نسل آدمی در یک تمدن صورت می‌گیرد. از نظر مارکوزه سطح سرکوب می‌تواند برای جوامع گوناگون متفاوت باشد. در مراحل نخستین سرمایه‌داری، برای تضمین این که مردم اکثر وقت خود را صرف کار کردن نمایند، درجه بالایی از سرکوب لازم بود. در این وضعیت، معدودی از امیال اجازه پیدا می‌کنند تا وارد حوزه خودآگاهی شوند و نیز کانون‌های لذت‌آفرین بدن به اندام‌های جنسی محدود می‌گردند. تئوری فروید در کتاب «تمدن و ناخرسندی‌هایش» دقیقاً معطوف به همین دوره است و سعی دارد فرایندی را توصیف کند که از رهگذر آن، این محدودیت اتفاق می‌افتد؛ اما رشد نیروهای مولد در دوره‌های بعد سرمایه‌داری به معنای آن است که دیگر چنین درجه بالایی از سرکوب، ضرورتی ندارد. در این دوره است که نوعی سرکوب مازاد ایجاد می‌شود که چیزی بیشتر از سرکوب ضروری برای بقای موجودیت جامعه است.

اصل عملکرد، به موضوع برآورده ساختن انتظارات جامعه اشاره دارد که در این تئوری، ناظر به تولید مثل می‌باشد. از نظر مارکوزه، اصل عملکرد، لیبدو را تنها در یک بخش از بدن متمرکز ساخته و بقیه را به عنوان ابزار و وسایل ایدئولوژی (در خدمت نظم حاکم) آزاد گذاشته است. این تمدن سلطه آمیز است که میل جنسی را صرفاً در جهت تولید مثل هدایت می‌کند و اساساً با رهایی از قید این تمدن است که حیات انسان می‌تواند بار دیگر تامیت و معنای زیبایی‌شناختی ناب خود را به دست آورد.

مارکوزه به گسترش لیبدو می‌اندیشد و نه انفجار آن و به همین سبب، آسان‌گیری‌های مرسوم در امور جنسی (پورنوگرافی) را واجد رهایی که وی به دنبالش است، نمی‌بیند. از نظر او این آزادسازی‌ها فقط ابزاری برای حیل‌سازی و سوق دادن توده به سوی پذیرش نظم موجود و بیشتر نوعی مدیریت لیبدوست تا گسترش آن.

(۲)

اتفاقاتی که هر روزه شاهد آن هستیم و در مورد اخیر (دانشگاه زنجان) به وضوح می‌بینم ناشی از انفجار لیبدوست. انفجاری که از سرکوب گسترش لیبدو توسط ایدئولوژی مسلط برآمده است. نفس تادیب نشده (رها شده) معاونت دانشجویی - فرهنگی (!) دانشگاه زنجان و بی‌تمدنی علنی شده وی محصول ایدئولوژی عریانی است که خود وی از مقومان آن بوده است. در این جا نسبت میان لیبدو و ایدئولوژی همان چیزی است که مارکوزه بدان اشاره دارد. ایدئولوژی بر اساس منطق یکسان سازش، لیبدو را سرکوب می‌سازد. نکته در این جاست که این بار لیبدو در مدل مورد بررسی ما (مساله دانشگاه زنجان) از ایدئولوژی به سختی انتقام گرفته است. نهاد منفجر شده معاون فرهنگی چنان از من ایدئولوژیک وی، در یکی از مهمترین دستگاه‌های ایدئولوژیک دولت (دانشگاه) انتقام گرفته که انفجارش، لب و دهان تمام قدرت ایدئولوژی را متورم ساخته است. لیبدوی سرکوب شده معاون فرهنگی در دوران جوانی که به نفع ایدئولوژی حاکم زمانی تصعید یافته بود، این بار در وضعیتی بیرون می‌زند که ایدئولوژی انتظار آن را ندارد. در واقع مشکل اصلی نظم حاکم در این جاست که لیبدوی یکی از عناصرش از وضعیت تصعید یافتگی خود خارج شده است؛ تصعید یافتگی که تا همین اواخر - با بستن یا در واقع پر کردن انجمن اسلامی دانشگاه زنجان - به خوبی عمل می‌کرده است.

ایدئولوژی مسلط اگر از تصعید لیبدوی منتقدان جوان دانشجویش، که در شکل اعتراضات دانشجویی رخ می‌داد، معذب بود این بار از تصعید نیافتگی طرفداران میانسالش به زحمت افتاده است. هم آن تصعید یافتگی جوانان و هم این تصعید نیافتگی میانسالان، محصول سرکوب چیزی است که می‌توان آن را سرکوب گسترش لیبدو تعبیر کرد.

جذابیت بازنمایی این رخداد در وجدان عمومی و گسترش سریع خبر آن، بیش از آن که معلول وقاحت این گستاخی باشد، قدرت ایدئولوژی را لو می‌دهد. به تعبیر دیگر، اساسا وجه پروبلماتیک اتفاق زنجان

بیش از آن که ناشی از انفجار لیبیدوی یک فرد باشد- اتفاقی که هر روزه در شهر، صفحه‌ی حوادث روزنامه‌ها و... قابل مشاهده است - ناشی از همین لو رفتگی تن ایدئولوژی است. همان‌گونه که فوکو می‌نویسد، تن جامعه در امتداد تن حاکم است. با لورفتن تن - در این جا تجسد لیبیدوی - یکی از اجزای جامعه ایدئولوژیک، بیش از هر چیزی تن حاکم عیان می‌شود. در واقع این همان نسبتی است که فوکو سعی دارد میان سکسوالیته با قدرت برقرار سازد. با لورفتن بدن یکی از عناصر مدیریتی یکی از دستگاه‌های ایدئولوژیک، تمام فرایندهایی فاش می‌شود که ایدئولوژی برای سرکوب لیبیدو، به کار گرفته است. اصل «عملکرد» لیبیدوی یک نسل، در جوانی، به تولید مثل (در واقع تولید مثل کنشگر ایدئولوژیک) و صیانت از وضع مستقر آسیب‌پذیر مشغول بوده است. در این فرایند لیبیدوی این نسل شامل سرکوب اضافی بوده که از طریق مناسبات اجتماعی - سیاسی بر آن اعمال می‌شده است. نکته در این جاست که بعد از برطرف شدن خطر آسیب‌پذیری وضع مستقر برای کنشگران ایدئولوژی، در دوره استقرار و کم رنگ شدن سختی ایدئولوژی برای آن‌ها، که حالا به میانسالگی رسیده‌اند، رانه زندگی یا اروس سربرآورده و تمام تمدن ایدئولوژیک ساخته شده قبلی را به خطر می‌اندازد. این اتفاق در اشکال دیگری نیز خود را نشان داده است. جوانانی که در گذشته و در دوره تثبیت در خانه‌های محقر زندگی می‌کردند، لباس‌های ساده می‌پوشیدند و از وسایل نقلیه عمومی یا موتورسیکلت استفاده می‌کردند (غلبه رانه مرگ) و منتظر فدا شدن در راه وطن و اعتقاداتشان بودند، امروزه میانسالانی هستند که به گونه‌ای متفاوت زندگی و رانه زندگی را طلب می‌کنند. در مجموع می‌توان گفت که سرکوب حداکثری جنبه‌ی رهایی بخشی لذت‌جویی در دهه‌های گذشته و نفی ایدئولوژیک کامل هرگونه هدونیسیم و در نتیجه آرمانی شدن و بعد ستایش هرگونه ناخوشی (فقر، مرگ،...) بی‌تمدنی‌های عیان شده امروز ما را به بار آورده است. بی‌تمدنی‌هایی که از دل نهادهای ایدئولوژیک گرفته تا جای جای شهرمان گسترش یافته است. این گونه تصور می‌شود که همه در حال «اتو زدن» هستند. از معاون دانشجویی فرهنگی میانسال تا جوانان خرده‌بورژوا.

سرکوب مازاد صورت گرفته لیبیدو، حس گناه را از بین برده و تصویری از جامعه نامتمدن ساخته است؛ در واقع نامتمدنی که محصول سرکوب لیبیدو است (بر خلاف آنچه فروید می‌گوید که تمدن محصول سرکوب لیبیدو است). وضعیت ما حتی تئوری مارکوزه را هم به خطر می‌اندازد. وضعیت انضمامی ما با توجه به سرکوب‌های غیر ضروری صورت گرفته لیبیدو در دهه‌های گذشته و نیز اکنون در آن، در خطر انفجار لیبیدوست. صنعت رشدیافته پورنوگرافی، تهاجم بی‌رحمانه به حوزه‌ی خصوصی افراد، سکسوالیته

مزاحم در سطح شهر و . . . امکان دفاع رهایی بخش از «اروس» را مشکل ساخته است. امر جنسی ارضا نشده متورم در لایه زیرین مناسبات اجتماعی مان که هم‌چون فزنی مترصد رها شدن، جمع شده است را چگونه می‌توان، صورت‌بندی‌ای رهایی بخش و انتقادی داد و همه را به کنترل بر نفس و صیانت از خود (یا به تفسیری دیگر سرکوب لیبدو) فرا نخواند؟ لیبدوی سرکوب شده جامعه توسط ایدئولوژی، در آستانه در ایستاده است. چه کسی جرات می‌کند، گوشه در را باز کند؟

وقتی پولیس خود را موظف به سرکوب و کنترل میل جنسی جامعه بداند و این وظیفه را از دوش خود افراد (حالا با هر نحو، چه ایدئولوژی و چه طرح امنیت اجتماعی) بردارد، وظیفه‌ای که تماما برعهده‌ی خود فرد است، در واقع به جامعه آموزش می‌دهد که هر جا من (پولیس) نبودم، لیبدویت را منفجر کن.

مقاله های دیگر از نویسنده:



http://www.nilgoon.org/articles/Amin_Bozorgyan_Motorcyle.html